به عون خالق کون و مکان و صورت ساز انس و جان

الحمد لله والمنة که درین زمان فرحت توامان کتاب نایاب الحسینی

عطای الهی

باهتمام کمترین امانت علی بماه رجب المرجب سنه ۱۳۱۵ هجری

در مطبع فیض محمدی واقع لکهنؤ طبع گردید

حسب فرمایش جناب محمد عبد الغفور صاحب تاجر کتب لکهنؤ بازار

بسم الله الرحمن الرحیم

دو غزله الف

ای در عرق از عارض رنگین تو شد گل — خجالت زده کاکل مشکین تو سنبل

آیا خط سبزست بگرد رخ گلنار — یا سایه بخورشید گرفتست تو سعلی

آسوده دلان بار غم عشق نگیرند — خونین جگرانند سزاوار تحمل

آرایش هنگام ایام بهارست — جان کاستن و سینه خراشیدن بلبل

از نیم نگاه تو عطائی شده مست — تا روز قیامت نکند نشه تنزل

ایضاً

افزود کنون لطافت گل — گردید بلند بانگ بلبل

از بسکه طواف گر گلزار — بست آب روان کمر تسلسل

ایندم سزد ار بود میسر — در سایهٔ سرو و ساغر مل

از زلف بتان بیاورد یاد — آن کس که بدید جعد سنبل

از فیض تو یافته عطائی — هر چیز که خواست بے تامل

دو غزله بای موحده

بی رونق ست پیش رخ آن نگار گل — زین غصه خون خورد همه لیل و نهار گل

با لفظ آن نگر ترابندگی نکرد — باشد همیشه زرد رخ و شرمسار گل

بگذر بسوی باغ که خود را باعتذار — سر پای سوگوار تو سازد نثار گل

با عارض تو داشت مگر دعوی صفا — کافگند رخت بر خلهٔ نوک خار گل

بلبل صفت ز شوق عطائی بپاک نفس — ریزد ز نوک خامهٔ رنگین هزار گل

بهار آراست از سر جهیده گل — صبا بر تاب کرده زلف سنبل

بزیر سایهٔ سرو آرمیده — چو صوفی در عبادت گاه صلصل

باستقبال آن رفت از سرم هوش — که می آید ز نای شیشه قلقل

بوصف نو رسان بوستانی — چمن را شکرستان کرد بلبل

بمین فیض پیر می پرستان — عطائی مست گشت از ساغر ل

دو غزله بای فارسی

پیمانه چو پر شد از می لال — امروز نصیب ماست اقبال

پژمرده دلان می شناسند — این دولت را بقدر صد سال

پارینه بدست تست تقویم — واقف نه شوی ز صورت حال

پروانه صفت بروی آن شمع — جان باز و مترس از پر و بال

پیرانه سرشت گر عطائی — از عشق شو زمی زند فال

پیش حسن روی تو اے خور مثال — ماه کامل مے نماید چون هلال

پاکبازان طالب روے تو اند — فرخ آن ساعت که بنمائی جمال

پارسا را دعوی عصمت ننگ — بے محبت در حقیقت قیل و قال

پند ناصح گو مکن در راه عشق — از ملامت ترک این مذهب محال

پرورد در دل عطائی مهر دوست — دولت عشاق را نبود زوال

دو غزله تای فوقانی

تا براندازد نقاب از روے گل — مست میرد باد بر زانوے گل

تا بر آساید دل مستان هوا — وسمه می بست بر ابروے گل

تا شود بلبل اسیر مرغ زار — باد چیند دامی از گیسوے گل

تازه تر شد در دماغ طالبان — عشق آن غنچه دهن از بوے گل

تا عطائی مست دید از تو شد — در خیال تو نه بیند سوے گل

ایضا

تبسم لب لعل تو کرد خندان گل — کرشمه تو زده چاک سینه بلبل

نهال است مگر سرو را بآن قامت — که طوق بندگیش بست گردن صلصل

توجه تو بعشاق چشم دارد — نیافت تفرقه خاطر از هزاران قل

تراست غمزه جادو که در زمانه آن — فتاده زهره چو هاروت در چه بابل

تو کرده لعطائی نگاه از مستی — که انجمن انجمن مست میکند بی مل

دو غزله تاے مثلثه

ثبت است مرا به تخته دل ‌‌ تصویر نگاه ماه منزل

ثابت قدمان کجا گریزند ‌‌ خنجر کشد از برای بسمل

ثابت نشد آنکه در هوایش ‌‌ هرگز نشود بدوست واصل

ثامن چمن ز باغ فردوس ‌‌ با کوی صنم نشد مقابل

ثوبا نه رزیده ام عطائی ‌‌ در عشق رزیده به شمائل

ثابت بر آنکه شد بره دوست چون خلیل ‌‌ در بزمگاه وصل مقرر نگر شود دخیل

ثروت براه عشق پریشانی ست و بس ‌‌ کوتاه کرده ام به سخن قصه طویل

ثمن می وصال نگیرند نقد جان ‌‌ تا عشق مخلصانه نیاری بران کفیل

ثقلت بجای پله حسن عمل بسان ‌‌ سودی نمیکند پله میزان قال و قیل

ثانی مبین بهیچ مظاهر عطائیا ‌‌ هست آنچه تو بعاد حجة الله وسیل

دو غزل بجیم عربی

جان پرورست گرچه جهان را بهار گل ‌‌ ما را کند بهوی تو بی اختیار گل

جا کرده بباغ که با صد زبان حال ‌‌ گوید ثنای روی تو بر شاخسار گل

جنبیدن نسیم سحرگهی فشاند ‌‌ از روی ناز کرش همه گرد و غبار دل

جور خزان هجر تو دید اندرون شاخ ‌‌ نامد برون شکسته سرخ داغدار گل

جنبت و هند گر بعطائی قبول نیست ‌‌ آنجا که حسن تست نیاید بکار گل

جمال روی تو هر کس که دید از شمال ‌‌ بتافت روی خلیل از ستارهای الجمال

حمد حیات ابد ثبت شود بجان — شستن از لوح چشم نقش امید وصال
حرف تحمل ز خویش بر نشمردن [illegible] — تیر ستم بر جگر بسته زبان سوال
حیرت حسنش سپهر نطق و نظر بر اکند — چشم چو آیینه باز السنه چون غنچه لال
حالت طور و کلیم تا که بپا ید بدید — لاف عطائی بود ذکر تجلی جمال

ایضا

حریم عصمت جانان نشد مقام فضول — که اوست مقصد معراج کردگان قبول
حدیث عشق تعلق بجا نمی دارد — محال است دران بحث ناصحی و مجهول
حجاب بر رخ مقصود زان سبب بینی — که روی آینه سینه ات نشد معقول
حلال نیست بر آن خود پرست باده عشق — که با وجود تو گرد و بخویشتن مشغول
حکایتی که عطائی بر آید از لب نی — همی کند دل عشاق کعصف ماکول

دو غزلهای معجم

خنده لعل لبت شد رونق بازار گل — بوی گیسوی تو آمد نافه تاتار گل
خفته شبها با خیال عارض گلرنگ تو — دید عارض جمله تن گردید چون بیدار گل
خرم و خندان فراز شاخ با صد زبان — گشت اندر وصف الطاف تو شکربار گل
خوبی حسنت مگر جا کرد بستان و بهر — کاسمان با صد هزاران چشم شد نظار گل
خامه رنگین عطائی همچو بلبل مست شوق — در ثنای روی خوبت شد در شعار گل

ایضا

خوش وقت عاشقی که شود محو در خیال — هر شو که چشم باز کند بنگرد جمال
خلوت نشین جمله دل را کسی ندید — با چشم سر نگشت جهان را همین خیال

خورشید گرچه نور بر آفاق چیده است
در جلوه گاه او گذرش نیست بی مجال

خود را فنا نکرد و هر آنکس که در رهش
هرگز نگشت بهره ور از دولت وصال

خوش با صفا ز شعر عطائی ودوع کدر
از بحث بی محاصل و تطویل قیل و قال

دو غزل دال مهمله

دل نظرگاه تو شد ای مه خورشید جمال
خرم آن دم که در آئینه نمائی تمثال

دیده ام مسندی از هر دو مک چشم بساخت
بود آیا که بر آن جلوه کند شاه خیال

در طلب گرچه هزاران بره افگنده سر اند
نیست از زنده دلی زان همه بر بزم وصال

وامن شمع وصال تو کسی دید بکف
که چه پروانه بیفشاند ز هستی پر و بال

دارد امید عطائی ز کمال کرمت
که منور شود این چشم با نوار جمال

دارد بدو ز حسن تو سر در نقاب گل
جلوه نکند بچمن بی حجاب گل

دریا د فیض لطف تو شبها بروز کرد
ایضاً
تا یک سحر بروی در آورد آب گل

ور پیش جبین طراز ریاحین نیافتی
گر از تبسمت نشدی بهره یاب گل

داروی درد سینه بلبل مدام نیست
آلا که چه عه ز شمیم شراب گل

دارد بنو بهار عطائی تجنبی
طرز سخن نهاد از آن بر خطاب گل

دو غزل ذال معجمه

ذکری است هر نفس که بر آید ز جان دل
وصفی است هر سخن که بر آید زبان دل

ذرات کائنات همه مظهر حق اند
داند بصیری که ببیند نشان دل

ذهی عرش را مقام معین کسی نکرد — الا که تافت پرتو او بر جهان دل

ذاتی که اصل کن فیکون هست جای او — میگوی لامکان و هی چو مکان دل

ذوق سخن ببین که عطائی بدین کلام — شیر و شکر فزود بکام و دهان دل

ایضاً

ذکرت آمد مطلب اهل کمال — وصف تو سرمایه وارد و وجد حال

ذاکران مشغول توحید تو اند — عارفان مشغول انوار جمال

ذوق وصلت ورد مانع طالبان — زاهدان با من و سلوی مستمال

ذات پاکت را کسی محرم نشد — هر کسی بر فهم خود بندد خیال

ذره ذره شد عطائی فیضیاب — از طلوع آفتاب بی زوال

دو غزل رای مهمله

رونق باغ و بهار آمد رخ رعنای گل — مجلس آرای چمن شد چهرهٔ زیبای گل

روز بازار است بادل کی که برهم زد زبان — ناله سامان مید هد بر پختن سودای گل

راست شد بر قامت جانان قبای ناز — چون لباس نازکی زیبنده بر بالای گل

راز دل چون غنچه پنهان داشتن آسود — سیر و دیر باد چون گردد زبان آرای گل

رنگ و بو دارد گذر از عارض گلرنگ تو — شد عطائی از شمیم یک نفس شیدای گل

ایضاً

رسید فصل بهار و نوید مقدم گل — بلند شد بچمن ترانهٔ بلبل

رسد بمغز جنون بوی گیسوی دلدار — صبا چو عقده گشاید ز طرهٔ سنبل

درید جامه چو صوفی ز شوق قامت او — بباغ ساختم خلوت در انجمن صلصل

رحیق عشق عطائی چنین چو بخشش را
هزار عیش فدا میکنیم لبها غزل

دو غزل زای معجمه

زهی جمال ترا قبله گاه دارد گل
بشکر بندگیت سر برون برآرد گل

زبان شده است همه تن بسر زبانش دل
حقوق فیض ترا بی زبان گزارد گل

ز عندلیب نیاید ادای یک حرفش
هر آنچه بر ورق خویشتن نگارد گل

زند بدست صبا چاک جیب تا دامن
ز کوتهی نفس اندر ندم شمارد گل

ز حال زار عطائی مگر خبر دارد
که با شکسته دلی ناله بر نیارد گل

ایضاً

زهی ز روی تو شرمنده در گلستان گل
درون شکسته برآمد ز سنبلستان گل

ز انفعال خد و خال بیمثال شما
نهاد روی خود از باغ در کهستان گل

ز دیدن رخ خوب تو سر بصحرا داد
گذشت از خجلی خلوت شبستان گل

ز ماه روی تو می یافت رنگ گر بچمن
ز بر سر خوار همی گشت در زمستان گل

زبسکه کلک عطائی بهار گل خبر است
سزد که طبع کند باغ از نیستان گل

غزل زای فارسی

ژنده ژنده شد قبا در عشق آن دلدار گل
در فراق روی او ز دست سینه افگار گل

ژاله بر برگ سمن بنود ز رشک عارضش
قطره های آب خجلت از شرم رخسار گل

ژرف دریای بهاران کشتی نظاره را
غرق کردی گر نبودی لنگر دیدار گل

ژنده بلبل زنده کرد الحان او دی بباغ
بسکه خواند آیات حسن در بیت از اشعار گل

تراز فیضها گل دهد شاید چو شاخ نسترن — اگر کند کلک عطائی ریشه در کار گل

دو غزله سین مهمله

سهی سروی اگر جانان به آید در صحن باغ دل — اگر شمع جمالش شود چشم و چراغ دل

سری دارم خمار آلوده ساقی سبک مستی — بیاور آن می گلگون بریزان ایاغ دل

سحر باد صبا گر نافه زان زلف بگشاید — شود از نکهت آن تازه و خرم دماغ دل

سزد گر زیست بلبل که چیند نو گل لاله — برای زیب فرق عشق از گلزار داغ دل

سزد گر دوشنیدم عطائی زین گل تازه — که از بویش فراگیرند مشتاقان فراغ دل

ایضاً

سحر باد صبا میگفت با مستان پیام گل — شدم زنده چو باد صبحدم از ذکر نام گل

سحر زلفت تراشد شانه کز زلفت دو مشک اذفر — هجوم عطر پیچید باد اندر مشام گل

ستاده بهر پابوس صنوبر قامتت عرعر — فزوده زان تاب عارضت صد احترام گل

سخن زان لعل متبسم صبا میگفت با گلشن — چمن گردید لبریز تکلم و ابتسام گل

سزد گر همچو بلبل از غزلخوانی بیاساید — عطائی مست و مدهوش است از صهبای گل

دو غزله شین معجمه

شگوفه داد بشارت ز آمد آمد گل — نوای ناله برافراخت در چمن بلبل

شکوه قامت خوبان ببین که پست بلوق — به نسبت قدشان سرو گردن صلصل

شمیم گیسوی دلدار آیدم بمشام — صبا چو عقده گشاید ز طرهٔ سنبل

شوند توبه شکن رندان صومعه نشین — چو بشنوند ز مینای بی زبان قلقل

شوید ذوق عطائی شوند اهل سخن	گر لذت بخشش مست سکینه نی مل
ایضاً شوق سامان میدهد بلبل پی دیدار گل	سر زند باد صبا هر سو باستخبار گل
شبنم آسا فیض تا شیر هوای نو بهار	شوید از آب لطافت هر سحر رخسار گل
شادمانی با چنین پیچیده طبع روزگار	تا نشاط بزم تو گردید استظهار گل
شمه حسن تو آمد چهره آرای بهار	نفخه بوی تو آمد نافه تاتار گل
شد زنی کلک عطائی دسته گل شیخ	بسکه عطری بست اندر هر فنی طومار گل

دو غزل صاد مهمله

صاحب نظر آن نه دیدن گل	مست اند نه از شنیدن گل
صد خار شکست بلبلان را	در سینه زهر کشیدن گل
صانع بهار از که آموخت	زین گونه قبا دریدن گل
صائم شده اند عندلیبان	در عهد تو از مزیدن گل
صحرا تو خوشی که شد عطائی	مستی سفرت ز دیدن گل
ایضاً صبح گوئی بکشد بند نقاب از رخ گل	میدهد تاب صبا عنبر سارا سنبل
صولت حمله نشینان چمن را زده آب	طرفه وا فاخته و چرب زبانی بلبل
صحن باغ است مطرا لگل و سبزه و سرو	بزم آماده نشاط است بقرابه مل
صید احسان خودم کن بره ایک صبا	پیش دلدار نیازی کن و احوالم قل
صحبت یار عطائی تو از زنده شود	حاسدان تو گرفتار بلا با صد دل

طرب را ساز داد اندر چمن گل ... نواگر شد بهر اطراف بلبل
طبیب جان مشتاقان صبا باز ... گشاده نافه از گیسوی سنبل
طراز آستین وجد و حال است ... نوای عندلیب و صوت صلصل
طلب سازیم درین فصل فرح بخش ... کنار جویبار و ساغر مل
طراوت بسکه در کلک عطائی ست ... همی جوید بهار از وی توسل

دو غزل زای منقوطه

ظاهر از طرهٔ تو شد واللیل ... والضحی از رخ تو هست طفیل
ظلمت آباد هجر از تو خراب ... سحر وصل از عنایت تو سبیل
ظل ممدود شد دریغ مدار ... از گروهی که شد ملازم ذیل
ظلم کن تو بر فلک ز دگان ... که ندارند جز پناه تو خیل
ظاهر و باطنم ز تو روشن ... کی عطائی کند بغیر تو میل

ایضا

ظبی رم کرد محو اندر حضور چشم آن قاتل ... بپیش آن قد رعنا صنوبر ماند پا در گل
ظهور حسن مه پیش فروغ روی دلدارم ... بود چون پیش خورشید فلک نور سها باطل
ظعین وادی پر خار عشق آن بله پا بستت ... که باب اطلاق نقل جا سوارش شد و مشکل
ظلام ار گشت با نوع انسانی رمغدور ... فدا بود بهر دو شمع جز پروانه بیدل
ظریفان در سخن کوشی حریفان غرق مدهوشی ... عطائی لب بخاموشی بپیدایش لب وا

دو غزل عین مهمله

عالمی بی منت هم پر شد از غوغای گل — فصل نوروز است و وقت جلوهٔ رعنای گل

عبهر از ناخوردن میگشت مست از بسکه دید — جمله مرغان چمن سرشار از صهبای گل

عندلیب بینوا را اندرین فصل بهار — با دل نالان سر و کار است با سودای گل

عرصهٔ باغست و ساقی لب بشکر جامی بدست — سایهٔ سرو و تماشای رخ زیبای گل

عیش را اسباب جمع آمد عطائی می طلب — صحبت دلدار سیم اندام رنگ افزای گل

ایضاً

عشق نار است ملتهب به کمال — احذروا احذروا عن الادخال

عاشقان در طریق صدق و صفا — جان فدا می کنند بی اهمال

عاشقی کار بی سر و پائی ست — که نماید بدار استقلال

عقل گمره درین سبیل خطر — علم ناقص درین طریق محال

عاجز نفس را کجا باشد — چون عطائی درین طریق مجال

دو غزله غین معجمه

غیر از رخ تو نیست مرا در بهار گل — ای در بهار حسن تو شد بیوقار گل

غیرت همی برم چو می بینم ترا بخواب — با آن لطافتی که توئی همکنار گل

غوغای بلبلان ز نشاط بهار نیست — از رشک آن که گشت صبا غمگسار گل

غنچه ز تنگی دهنت خون خورد مدام — از حسرت صفای خدت دلفگار گل

غافل مشو ز دست عطائی بیک نفس — آنجا که دید روی او نیاید بکار گل

قدم براه محبت نهادن آسان ست — ولی کشیدن جور و جفای یار محال
قرآت نص انا الحق اگرچه مختصرست — ولی بسنج چو منصور پیش او محال
قیاس گنج چو بی رنج میکنی هیهات — نشاط بادهٔ بی زحمت خمار محال
قمار عشق عطائی بشیر و سر بازی — بعافیت طی این راه خار دار محال

ایضا

قد تو داده سرو چمن را صد انفعال — بپیش رخت مهر و مه چار رده هلال
قمری بیاد آن قد رعنا سری الطوق — بلبل بوصف آن خد گلرنگ مشتغال
قانع ببوی شمیم تو گل گشت در چمن — کار صبا ز زلف تو رسید به شمال
قسمت نگر که لاله خونین پیاله یافت — داغ دل از هوای لب آرزوی خال
قند از لب تو یافت عطائی که در سخن — گشتند طوطیان همه زو شکرین مقال

دو غزله کاف فارسی

کلاه کج زده امروز در گلستان گل — فنون عشق دهد باز نغمه بلبل
گشاده دست صبا نافهٔ ختن بجهان — ز ناف غنچه و از چین طرهٔ سنبل
کنار دجلت زهر سو بهر پیاله سبو — دم از هجا بده چون صوفیان بصلصل
کرم نما بهوای صبا بمنزل دوست — سلام ما برسان وز خودش حدیثی قل
که انتظار عطائی برای مقدم تست — نه از برای رباب و کباب و ساغر مل

ایضا

کجائی ای جنون پر شور و شنگول — که گردد از تو دست عقل معزول
کند وقت صفا را تیره و تنگ — خرد در تذکره معروف مجهول

کتاب عشق را درس هم بیاموز — که شود اندرسش علت نه معلول

کرامت کن مدام از جام اخلاص — که گردد محو یاد آمل و مامول

کرم فرما که بر ورق زمانه — شود نظم عطائی خاص و مقبول

دو غزل کاف فارسی

گدای کوچهٔ عشق است شاه با اقبال — که هست مملکت دو نقش مصون ز زوال

گذشتن از غم امروز و اندهٔ فردا — جلوس او ست همایون و جشن با اقبال

گرفت ملک خرد را بیک سوار جنون — گشاده قلعهٔ شکیب و سکون بصدمت بال

گزیده آنکه ز ملکش خرد بکوه عدم — رود هر آنکه ز پیشش فتد بچاه ضلال

گمان مبر که عطائی مرید عقل شود — که عشق داشت ورا بر طریق کسب کمال

ارقیات

گوید بچمن وصف گل روی تو بلبل — بنرود بجهان عنبر گیسوی تو سنبل

گو طرهٔ ارنی چه کشاید ز سر طور — ناکرده یکی جلوهٔ ناز تو تحمل

گیرم که دگر سیمتنان ماه تمام اند — از روی چه خورشید تو دارند توسل

گر تو لب جانبخش کشائی به تکلم — عیسی بکند نوش حیات از تو تسول

گفتار بکر دارسپاریم عطائی — زین پس من و دلدار علی الله توکل

چهار غزل لام

لب بجنده کشائی اگر علی التمثیل — کلام فلسفه باطل کنم بز ورد لیل

لطافت سخن جانفزای تست گزد — لبان بتشنگی وحی ترکنند جبریل

لباس عشق تو آمد اسیر که لائق هوا — بخت بشکندان ان که بت شکست خلیل

لعوب درد ترا باد و ابناست کار — قتیل غنچ تو به زندگی نهد تفصیل

لقای تست مراد عطائی از همه خلق — نخواهد از دو جهان هیچ بگذرد واصیل

ایضا

لاف عشق ست جمله وان بطال — تا نه مرئی شود بصورت حال

لاله را داغ دل بس است نشان — باده بلبل بخبت سینه بنال

لا چو راندی بر احتیاج جهان — دم الا رساندت به کمال

لائق زلف انکه شده مشط — که سرش زیر انه شد پامال

بوت دبوت بهشت را بگذار — چون عطائی بجو نعیم وصال

ایضا

لقای تو مگر از هر دو کون و آشتر اهل — که غم نصیب ابوالبشر شد بروز ازل

لباس عشق بدوش ضعیف می بستند — شکوه و کوه ببین و تن گیاه ازل

لیالی غم ما را ظهور روز کجاست — مگر نقاب کشائی ز روی همچو مثل

لب تو آب حیاتست گرد او مستی [illegible] — هجوم کرده چو زنبور گرد شان عسل

بچون شعر عطائی در آورد [illegible] — گرده مستمعان را در ابتدای غزل

لذت عشق داند آن بیدل — که سر دار باشدش منزل

لیکن آرام جای پروانه است — وسعت نور شمع گهر محفل

لاف عشق و حساب هستی چه — دل یکی و غم دو تا مشکل

لفظ و معنی تو تا یکی نبود — نکنی هیچ زین عمل حاصل

نثار کرد عطائی بمقدم دلدار / ز گلشن دل و دست قلم هزاران گل

نو بهار آمد فزون شد رونق بازار گل / از تعظیم کرد جا بر طرهٔ دستار گل

نیست گنجائی تعجب گر ز فیض نو بهار / بشگفد چون شاخ گلبن با ز نوک خار گل

نافها و غنچها بکشاد عطار نسیم / مشکها را بست اندر دامن صد بار گل

نکهت جانبخش میدارد مگر از زلف یار / عنبر سارا ست اندر طبلهٔ عطار گل

نغز گفتار عطائی از بهار گل چرا ست / در خیال دوست می بیند در و دیوار گل

دو غزله واو

وفا مجوی ازین لعبتان سنگین دل / که فعل شان همه نیرنگ است و قول شان باطل

ورای عشق نه اگنده اند هیچ متاع / بدون نوش ندارند هیچ در محمل

وفا نکرد و کس جز بفاجران عرب / ز کار نیک گریزان بمعصیت مائل

ورا ظهور ز آیند و رونده نکرد / چو جسم پشت قوی و شکم تهی ببغل

وفا ولی بعطائی کنند این خوبان / کرانده اند بعشق اندرون چو خر در گل

وعده‌ها بود ترا با من عهدیده کمال / خود شکستی بتغافل چو تصاویر خیال

وه که عمری به تقاضای تو بسی خون خوردم / بود در دل ز وفای تو تمنای وصال

وقت ما دیر بدنبال تو گردید دریغ / بس گرانمایه دری داده خریدم سفال

وحشت آمد ز توام زانکه تهی غنچهٔ گل / از بهار تو بچینند حبیبان فار غبال

واگذاریم عطائی طلب لاله رخان / زین سپس با دل اندر طلب کسب کمال

رباعی در صنعت مشجر